



درگذشت سردبیری مؤمن و متعهد

به گزارش روابط عمومی معاونت امور استان‌های سازمان صدا و سیما، دکتر علی دارابی معاون امور استان‌های رسانه ملی در پی درگذشت ناگهانی روح... رجایی سردبیر روزنامه جام جم در پی ابتلا به بیماری کرونا، پیام تسلیتی را صادر کرد.

این پیام که خطاب به مهدی عرفاتی مدیر مسئول روزنامه جام جم صادر شده آمده

است: درگذشت سردبیر مؤمن و متعهد روزنامه جام جم، زنده یاد روح... رجایی را به جنابعالی و همکاران تسلیت می‌گویم و از خداوند منان رحمت و غفران واسعه الهی برای ایشان و صبر و شکیبایی برای بازماندگان خواهیم. مرحوم رجایی از نیروهای متعهد رسانه‌ای کشور بود که در سال‌های فعالیت در رسانه‌های مختلف نقش مهمی در رشد

ادای احترام دوستان و همکاران روح... رجایی به او؛ عباراتی که هر کدام با بغض نوشته شده است

خدا حافظ رفیق

فاطمه عودباشی
نوشین مجلسی

رسانه

✎ مگر می‌شود روز جمعه ۱۳ تیرماه را از یاد ببریم. آقای رجایی از روز پنجشنبه به دبیر گروه سپرده بود ساعت ۱۱ روزنامه باشیم تا پرونده‌ای پرو پیمان برای درگذشت سیروس گرجستانی حاضر کنیم. آقای سردبیر آن روز به محض ورود به تحریریه بالای میز سرویس رسانه آمد و مثل همیشه با لبخندی که روی لب داشت سلام و احوالپرسی کرد. آخر حرف‌هایش گفت فکر نمی‌کردم سیروس گرجستانی تا این اندازه میان مردم محبوب باشد که اکثر مردم ایران درگیر فوت او شوند، به احترام این مرد باید يك پرونده خوب و به قول خودش پرملاط درپیاورید! آن روز حتی از گوشه ذهن مان هم نمی‌گذشت که تقریباً دو هفته بعد، آقای سردبیر این بار سوژه ما می‌شود و در آخرین روز تیرماه باید در مورد خود روح...

رجایی کار کنیم. راستش را بگویم هنگام نوشتن لید این گزارش، هنوز هم باور نمی‌کنیم قرار است برای سردبیر شریف و سخت‌گیر عرصه مطبوعات گزارش آماده کنیم. از اسفندماه سردبیری جام جم را در دست گرفت، يك روز بیکار ننشست و از همان ابتدای کار، قدم‌هایش را در تحریریه محکم برداشت. هر قدر مهربان بود اما در کار با هیچ‌کس شوخی نداشت. سردبیر سختگیر ما قلب بسیار زتقی هم داشت. امکان نداشت کسی درگیر مشکلی باشد و او برادرانه پا به میدان نگذارد. گرچه امروز میان ما نیست اما همه چشم و دخته‌ایم به در تحریریه تا مثل روزهای گذشته بیاید و با دیدن اولین نغری که ماسک به صورت ندارد، تذکر را نثارش کند. سردبیرا خانه نو مبارک. پس ماسک خودت کو؟! الان بالای سرمان ایستاده‌ای و می‌گویی بچه‌ها پرونده را خوشگل درپیاورید! دیر نشه! حواستان به ساعت باشه... در این پرونده دلنوشته همکاران جام جم و دوستان او را می‌خوانید.

شوخ، اما متعهد!

علی ضیا، مجری و تهیه‌کننده: روح... خیلی شوخ بود و بگو بخند داشت. تعبد کاری‌اش فوق العاده بالا بود. رفاقت من و روح... از زمانی شروع شد که او در هلال احمر مشغول به فعالیت بود. یادم می‌آید سر زلزله کرمانشاه، نگاه من در اوایل این طور بود که دولت نقاشش را درست ایفا نمی‌کند، اما همان زمان روح... با من تماس گرفت و از زحمات بچه‌های هلال احمر گفت که شبانه روز مشغول فعالیت هستند. سر این موضوع خیلی با هم بحث کردیم، اما هیچ‌وقت از دست هم ناراحت نشدیم. متعهد بودن روح... به کارش باعث نمی‌شد خدشه‌ای در رفاقتش وارد شود. روز اولی که رجایی به جام جم آمد با من تماس گرفت که علی جان هر کاری داری به من بگو، اما فرصت نشد در این چند ماه همدیگر را ببینیم. البته رفاقت من و روح... از هم‌مشهری جوان شروع شد که جزو مخاطبان این مجله بودم و روح... آنجا بود. خیلی باحال و باصفا بود. از مرگش خیلی ناراحتم و احساس می‌کنم مرگ به اندازه يك بغل یا يك بوسه به من نزدیک‌تر است. روحش شاد و جایش در مطبوعات سبز.

متاسفم؛ عمیقاً متاسفم

فریدون صدیقی، استاد ارتباطات: يك رابطه ورود رو و پرشوق، ذوق گسست؛ ناگهان چون آواری سهمگین، روح... شش هفت سال در همشهری محله بامن بود. جوانی پرشور، بی‌قرار، خلاق و مبتکر، خوش برخورد، کتاب‌خوانده و باجنم. يك روزنامه‌نگار عمیقاً خوش‌آتی‌ه بود. درگذشت او درمیان هم‌نسلان روزنامه‌نگارش قطعاً فقدانی تلخ است. او رابطه مشفقانه‌اش را در این سال‌ها با من حفظ کرد، رابطه استاد و شاگردی عاطفی غربی با من داشت و همین چند وقت پیش از زیر سنگ داروی نایاب همسرم را پیدا کرد. همین چند روز پیش پیامک برایش فرستادم و اظهار امیدواری برای بهبودی‌اش کردم و این که توشجاعتی و با ایمان قوی‌ای که داری، حالت خوب می‌شود. دریغ. نشد. گاهی آسمان ابری اما بی‌باران است. این مصیبت را به خودم و همکاران جوانش و به خانواده ارجمندش تسلیت می‌گویم. هم‌نسلان رجایی یکی از روزنامه‌نگاران جوان و درجه يك خود را از دست دادند. روحش چنان خود او همیشه خندان.

حسودی‌ام می‌شود

مرتضی فاطمی، مجری، تهیه‌کننده تلویزیون و روزنامه‌نگار: از شنیدن این خبر حالم بد است و تمرکز ندارم. با روح... دوستی و دود دهه خاطره دارم؛ نمی‌دانم از چه باید بگویم. تنها چیزی که می‌توانم بیان کنم این است که به او حسودی‌ام می‌شود، چون آن قدر رنگین‌کمان دوستان و رفقایش خوش‌رنگ است که جگر این همه آدم آتش گرفته. خیلی هنر می‌خواهد کسی جوری زندگی‌کند که جگر آدم‌ها را با رفتنش آتش بزند. چقدر زیباست يك آدم به گونه‌ای زندگی‌کند که همه به امام حسین (ع)، (اربعین و محرم او را بشناسند. هر کسی این سعادت را ندارد. خوش به حالش. ان‌شاء... روحش شاد باشد. روح... خیلی دوست‌داشتنی بود. بخوابم يك جمله درباره او بگویم این است که بسیار دوست‌داشتنی و شیرین بود.

آقای خوش‌خنده با لهجه خراسانی

سید محمود رضوی، تهیه‌کننده: هر بار که رنگ می‌زد، اولین چیزی که حال آدم را خوب می‌کرد لهجه شیرین خراسانی‌اش بود، اهل ادا نبود و نمی‌خواست به زور اصالت خودش را در پشت رسمی صحبت کردن‌های معمول پنهان کند. مهربان بود و پیگیر کار همه الا خودش! خوش فکر و پراز ایده بود اما دنبال این نبود که بگوید همه اینهایی که می‌بینید از من است! خوش‌خنده و بذله‌گو بود اما مراقب بود از کلامش کسی آزار نبیند و بیشتر به دنبال باهم خندیدن بود. عاشق خانواده و فرزندانش بود و هم و غمش برای آینده آنها بود. این او‌اخر در سردبیری روزنامه جام جم، تلاش می‌کرد در حوزه فرهنگ و هنر کارهای مهم و پراثری کند و اگر به خروجی روزهای سردبیری روح...! نگاه کنید این امر ملموس است. اما برای ما رفقای روح...! همه اینها يك طرف بود، اما در آن طرف روح...! رجایی برای ما يك عاشق بود، عاشق اهل بیت (ع)، عاشق حسین بن علی (ع) و این روزهای آخر هم بانی اشك، روضه و توسل هر روز و هر شب ما شد. این بانی روضه و توسل شدن روح...! يك اتفاق نبود، روح... همان‌طور که در کار تخصصی خودش حرفه‌ای بود، در ابراز ارادت به اهل بیت عصمت و طهارت (ع) آن قدر حرفه‌ای رفتار کرد که روزهای آخرش بانی سفارش امام رضا (ع) به ریان ابن شیب برای ما رفقا شد که فرمودند: یا این شیبی‌ا! كنك تا كیا لینشی؟ فاكك للبخشین ئین علی ئین أبی طالب (ع). این چند روز روح... ما را سر سفره گریه بر امام حسین (ع) مهمان کرد و یقین داریم که خود نیز مهمان سفره ارباب بی‌کفن (ع) است و آن قدر غرق در محبت بر اهل بیت عصمت و طهارت (ع) بود که مصداق کلام رسول اکرم (ص)، مَن مَاتَ عَلٰی حُبِّ آلِ مُحَمَّدٍ مَاتَ شَهِيداً، هم هست. روحش شاد.

يك خبرنگار حرفه‌ای

احسان ناظم‌یکایی، روزنامه‌نگار: برایم بسیار تکان‌دهنده است، مضاف بر این‌که امروز تولدم هم هست و این اتفاق را برایم سخت‌تر می‌کند. همه پیام تبریک می‌فرستند و من از درگذشت روح... غمگیم. واقعاً هیچ‌کس انتظارش را نداشت. فکر می‌کردیم بعد از يك هفته حالش بهتر می‌شود، اما این چنین نشد. من با روح... در همشهری جوان کار می‌کردیم، البته فضای کاری‌مان متفاوت بود. من سرویس سینما و تلویزیون و او حوزه اجتماعی بود. اما به خاطر علاقه‌ای که به حوزه مسائل دینی - مذهبی و سریال‌هایی در این ژانر داشت، با یکدیگر صحبت می‌کردیم. آخرین مورد هم مربوط می‌شود به سریال سلمان فارسی که زیاد درباره‌اش حرف می‌زدیم. کاملاً حرفه‌ای بود و برایش کار و فعالیت بسیار اهمیت داشت.

حالا بالا سر نرگس

وداداش‌هایش هستی

علیرضا ملوندی، دبیر گروه رسانه:

روح... خان از کجا برایت بگویم؟ این‌که این يك هفته چقدر غصه‌ات را خورديم و چقدر برایت نذر و نیاز کردیم و صلوات فرستادیم و...؟ خب اینها را که حتما خودت بهتر از

من می‌دانی. بگذار از فکر و خیال‌هایم برایت بگویم. راستش را

بگویم يك هفته است به فکر نرگس هستم.

هر شب که از روزنامه به خانه برمی‌گردم، دخترم را که می‌بینم به نرگس تو فکر می‌کنم که يك هفته است قریان صدقه‌های بابایش را نشنیده و دل از تو نبوده و حتما خیلی دلش برای بابیش تنگ است. در خیال همین چند هفته پیش هستم. آن روز دختر، که هدیه كوچك روزنامه برای دخترهایمان را نگاه می‌کردی و شوق در چشمانت برق می‌زد و حتما لحظه‌شماری می‌کردی تا به خانه بروی و برای نرگس بابا هدیه روز دختر بدهی و آن قدر قریان صدقه‌اش بروی که حتی قرشته‌ها به داشتن بابایی مثل تو حسادت کنند. روزنامه که می‌آمدی خیلی وقت را می‌گرفتیم، نمی‌گذاشتیم زیاد کنار خانواده‌هایش و از دیدن قد کشیدن درانه‌هایت عشق‌کنی؛ حال‌مان کن. درست است که خیلی دل‌مان (دل همه‌مان) برایت تنگ می‌شود اما حالا که آن بالا بالا رفتی دیگر حسابتی حواست جمع خانمت، شمع خانه‌ات، نرگس و برادرهایش هست. سرت را در در نیاروم. آرام بخواب آقای سردبیر؛ شب و روزت بخیر!

اهل مدارا بود

پرویز اسماعیلی، سفیر ایران در کرواسی: این روزها آستان حوادث هستند و درد، زخمی که با درگذشت مرحوم سهیل گوهری بر پیکر جامعه روزنامه‌ن دیگری دوباره تازه شد و کرونا، روح... رجایی نازنین، سردبیر روزنامه جام جم غم‌انگیزی بود.

از لحظه‌ای که این اتفاق تلخ رخ داده، صفحات شبکه‌های اجتماعی پر شد گوشه‌ای از صفات این روزنامه‌نگار با اخلاق و متعهد را بیان می‌کند. خو حسین (ع) بود و همه او را با عشق بی‌حد و حصرش به زیارت عتبات عالیات و روح... رجایی، نقطه اتصال طیف متنوعی از افراد و عقاید هم بود. این را از ر سوگوار او شده‌اند، می‌شود فهمید.

اهل مدارا بود و کاش همه بدانیم که مدارا تنها مرهم برای دشواری‌های این بزرگی است که فقط با لطف و عنایت حق تعالی می‌توان تحملش کرد. من این دوستانش، اهالی روزنامه جام جم و جامعه روزنامه‌نگاری تسلیت عرض می‌آ

داغدار رفاقتم

محمد دلاوری، مجری: شگفتی بزرگ روح... رجایی این بود که همه چیز را پشت لبخند شیرینش پنهان کرده بود، همه چیز، نه فقط غم و اندوهش را، حتی توانایی‌اش در روزنامه‌نگاری را. این خوش خلقی، کاری کرده که ما پاك یادمان رفته يك روزنامه‌نگار خوش قلم خوش قریحه را از دست داده‌ایم، آن قدر که جای نبودن لبخند‌هایش روح‌مان را زخم کرده، فعلاً فقط داغدار رفاقت و محبت و دلسوزی و مهربانی‌اش هستیم.

يك مومن انقلابی

یوسف سلامی، خبرنگار: واقعا بعد از شنیدن خبر فوت روح... عزیز قلبم به درد آمد. چندین بار در دلم به ویروس منحوس کرونا لعنت فرستادم تلاش و جوان رسانه‌ای فعال ما که سه دسته گل داشت این گونه پریر شد و رفت. واقعا جای روح... عزیز خالی است. من از زمانی که هلال احمر یو واقعا از صمیم قلب ناراحت شدم که رفت. اتفاقاً چند روز پیش با من تماس گرفت که برای گفت‌وگو به روزنامه بیایم. ای کاش این هفته‌ها نمی‌گ می‌آمدم و می‌دیدمش. واقعا جایش خالی است. روح... يك فعال رسانه‌ای تمام‌عیار بود. يك مؤمن انقلابی و من به جز حسن اخلاق چیزی از او ند

خبرنگار پشت میزی نبود

حمید محمدی محمدی، روزنامه‌نگار و مدیر فرهنگی خبرگزاری فارس: از سال ۸۲ در همشهری محله با همدیگر رفیق بودیم. يك خ زرنگ، محترم و مهربان بود. وقتی همشهری محله با گرفت بچه‌های جوان آمدند تا با قلم قدرت‌نمایی کنند، اما روح... خبرنگار تحقیق خبرنگار میدان بود. خودش می‌رفت اصل ماجرا را درمی‌آورد و گزارش‌های خواندنی می‌نوشت. خبرنگار پشت میزی نبود. در این سر دوارودر با یکدیگر آشنا بودیم. هر وقت هم به من زنگ می‌زد، چون فامیلم محمدی بود، صلوات می‌فرستاد تا این‌که چند ماه مدبرعامل سازمان هلال احمر به خبرگزاری فارس سر زدند. شوخی صنفی با هم داشتیم که احساس کردم از من دلخور شد. به او زنگ دلبجویی کنم. حلالیت‌طلبی من از روح... رجایی با تمام خوش و بش‌ها و تعارف‌های معمول ۴۱ ثانیه طول کشید. یعنی شاید من را در ده ثانیه حلال کرد و اصلاً به روی خودش نیاورد. این در حالی است که بسیاری از ما، ماجرا را کش می‌آوریم. این من را هنوز اذیت می‌کند که این آدم چقدر قلب ژلال و دل مهربانی داشت.

برخورد اول به اسم كوچك صدايش كنى... همان روزها بود كه آرنج برخواه زیر وزنه دررفته بود. من هم زنگ زدم به او و گفتم می‌خواهم بیايم منزل شما برای مصاحبه. او هم قبول کرد. خلاصه رفتم و يك ساعت مصاحبه گرفتیم. از آنجایی که نمی‌خواستم بشهمد من ورزشی نیستم از اول مصاحبه تا آخرش به اسم كوچك صدايش كردم. مصاحبه خوبی شد فقط اخروش که می‌خواستم بیايم بیرون من را صدا کرد و گفت: «آقای رجایی اسم من محمد حسین است نه علیرضا... حواست باشد مصاحبه را چاپ می‌کنی نویسی علیرضا برخواه! ا بنده خدا آن قدر پهلوان بود که يك ساعت تمام به روی من نیاورد که حتی اسم قهرمان محله‌ام را نیز درست بلد نیستم. من هم با کالی شرمندگی از منزل برخواه آمدم بیرون... روح... عزیزا هنوز صدای خنده‌هایت و خنده‌هایم در فضای اتاق سردبیری پخش است. همین يك هفته پیش بود. نمی‌دانستم این آخرین باری خواهد بود که با هم این چنین خواهیم خندید. بی‌خدا حافظی رفتی رفیق. ما تازه به هم سلام کرده بودیم. روحت شاد.

هم به او درباره یکی از مصاحبه‌های اخیرم بود و خطاب به او گفتم: شما کلی از مصاحبه تعریف کردیدی، پس چرا صفحه يك ضریب ندادیدی؟! و بعد در ادامه، به هر حال تولدم نزدیک است و آقای سردبیرا شما باید به شکلی جریان کنید. هدیه تولد از شما می‌خواهم! آقای رجایی هم با همان خنده همیشگی گفت چشم در خدمت. گذشت تا روز تولدم که عصرش به سراغ گروه رسانه آمد و گفت: خانم عودباشی شما دستکش استفاده می‌کنید؟! من هم متعجب گفتم؛ بله، معلومه که استفاده می‌کنم و بعد رفت و از اتاقش يك بسته دستکش لاتکس آورد و گفت: بفرمایید این هم کادوی تولد شما. به جبران دلخوری‌ای که داشتمید... آقای رجایی باورم نمی‌شود که شما رفتید و آخرین هدیه را با لبخند به من دادید. دستکش‌ها تو اتاقم خودنمایی می‌کند. اما دلم نمی‌آید از آنها استفاده کنم! چه حیف زود شما را از دست دادیم...

خاطره‌بازی با روح...!

رضا پورعالی، دبیر گروه ورزش: روح... رجایی همیشه می‌گفت من ورزشی نیستم. اصلاً اصرار عجیبی داشت روی این موضوع که بگويد من در تمام حوزه‌ها می‌توانم کار کنم! از ورزش. با این حال یکی از شیرین‌ترین خاطرات دوران روزنامه‌نگاری‌اش يك خاطره ورزشی بود. می‌گفت يك بار در همشهری محله، تقسیم کار کردند و به قید قرعه صفحه ورزش به من افتاد. گفتم آخر چرا من؟ گفتند برو بین توی این منطقه چند قهرمان هست، با آنها مصاحبه کن. من هم که هیچ‌کس را نمی‌شناختم، سریع زنگ زدم به علی جوادی و به او گفتم دستم به دامن‌ت، يك کاری بکن. علی هم شماره محمد حسین برخواه را داد و گفت بزرگ‌ترین قهرمان محله اوست. نایب قهرمان جهان شده و خیلی هم بچه خاکی و خونگرمی است. گفت آن قدر که حتی می‌توانی در همان



آخرین هدیه تولد

فاطمه عودباشی، گروه رسانه: یادم نمی‌رود آقای رجایی تازه به روزنامه آمده بود. از آنجایی که همیشه زبانم به اعتراض باز است، با توپ پر به اتاقش رفتم و شروع کردم به سخنرانی که من سابقه‌ام زیاد است. من از چند سالگی وارد کار مطبوعات شدم... به همه حرف‌هایم گوش داد و در حالی که لبخند می‌زد، گفت: خانم عودباشی اگر فکر می‌کنید من با لحن خدای ناکرده تند با شما صحبت کردم، عذرخواهی می‌کنم. واقعا هدفم این است روزنامه جام جم را به لحاظ کیفیت مطلب بالا ببرم و نمی‌خواهم کسی را دل آزرده کنم. ولی از شما که سابقه کاری‌ات از بچه‌های گروه بالاتر است، به همان نسبت انتظار بیشتری دارم... از آن جلسه به بعد، هر وقت برای اعتراض به سراغش می‌رفتم، می‌گفت: عودباشی، يك لیوان آب بخور. روی من‌دلی بشین و بعد شروع کن... و همین دیالوگ‌ها باعث می‌شد نه‌تنها انتحاری عمل نکنم، بلکه با خنده شروع به حرف زدن کنم. آخرین اعتراضم

